

پیش‌اندیشیده‌مان، میتوان فلان جور فکر کرد» - هر معنایی که این داشته باشد. (برداشتی از اندیشه به عنوان یک رسانه‌ی هوا مانند). و نمیتوانیم هیچ گونه نظریه‌ای مطرح کنیم. هیچ چیز فرضیه‌ای نباید در ملاحظات ما باشد. باید هر چه تبیین را به کلی کنار بگذاریم، و توصیف تنها باید جای آن را بگیرد. و این توصیف روشنایی خود، یعنی مقصود خود، را از مسایل فلسفی میگیرد^۱. البته اینها مسایل تجربی نیستند؛ بلکه با نگرستن به کارکردهای زیان ما حل میشوند و آن هم به طریقی که وادارمان کند آن کارکردها را تصدیق کنیم: به رغم اشتیاق به بدفهمی آنها. مسایل نه با دادن اطلاعات تازه، بلکه با مرتب کردن آنچه همیشه میدانسته‌ایم، حل میشوند. فلسفه نبردی است علیه جادو شدن شعور ما به وسیله‌ی زیان.

۱۱۰. «زیان (یا اندیشه) چیزی است یکتا» - معلوم میشود این خود یک خرافه (نه یک اشتباه!) است که آفریده‌ی توهمهای دستور زبانی است. و اکنون تأثیرمندی به این توهمها، به مسایل، برمیگردد.

۱۱۱. مسایلی که از تفسیر نادرست شکلهای زبانی ما ناشی میشوند دارای خصلت عمق هستند. ناآرامیهای ژرف هستند. ریشه‌هاشان در ما به اندازه‌ی شکلهای زبانمان ژرف است و اهمیت آنها به اندازه‌ی اهمیت زیان ما است. - بیایید از خود پرسیم: چرا حس میکنیم یک شوخی دستورزبانی ژرف است؟ (و ژرف بودن فلسفه این است.)

۱۱۲. تشبیهی که در شکلهای زبان ما جذب شده نمودی کاذب پدید

۱. پرداختن به نظریه و فرضیه و تبیین کار علم است و آنچه فلسفه با آن سروکار دارد پذیرای این گونه برخورد نیست و زبان باعث شده فلسفه بخواند چون علم عمل کند. م

میاورد، و این ما را ناآرام میکند. میگوییم «اما این جور نیست!» - «اما این جور باید باشد!» [توصیف با تصویر ذهنی حاصل از زبان خوانا نیست.]

۱۱۳. دوباره و دوباره به خود میگوییم «اما این جور هست -». حس میکنم انگار فقط اگر میتوانستم نگاهم را با تیزبینی مطلق به این واقعیت بدوزم، کانون آن را دریابم، باید ذات مطلب را درک میکردم.

۱۱۴. (رساله‌ی منطقی - فلسفی، ۴-۵): شکل عام گزاره چنین است: «چیزها این چنین است که هستند». - این گونه‌ای از گزاره است که آدمی بیشمار بارها با خود تکرار میکند. آدمی چنین میاندیشد که طرح پیرامونی سرشت چیزها را دوباره و دوباره دنبال میکند، و اما درواقع صرفاً چارچوبی را که ما از میان آن بدان مینگریم [و بر چیزها تحمیل میکنیم] دور میزند.

۱۱۵. تصویر ما را اسیر میکند. و نمیتوانیم از آن بیرون شویم، زیرا در زبان ما نهفته است و به نظر میرسد زبان سرسختانه آن را برای ما تکرار میکند.

۱۱۶. هنگامی که فیلسوفان واژه‌ای را به کار میبرند - «دانش»، «وجود»، «عین»، «من»، «گزاره»، «نام»، - و سعی میکنند ذات چیزها را در آن ضبط کنند، باید همیشه از خود پرسید: آیا این واژه در بازی زبانی‌یی که خانه‌ی اصلی آن است عملاً همین جور به کار برده میشود؟ -

کاری که ما میکنیم آن است که واژه‌ها را از کاربرد مابعدطبیعی‌شان به کاربرد روزمره‌شان برگردانیم.

۱۱۷. به من میگویید: «شما این بیان را میفهمید، نه؟ خوب پس، - من دارم آن را در معنایی که شما با آن آشنایید به کار میبرم». - انگار معنا جوّی است که واژه‌ها را همراهی میکند، که آن را با خود برای هرگونه کار بست میبرد.

اگر مثلاً کسی بگوید جمله‌ی «این اینجاست» (و در این حال به چیزی که جلوی او است اشاره کند) برایش معنا دارد، آنگاه باید از خود پرسد این جمله عملاً در چه احوال ویژه‌ای به کار میرود. آنجا معنا دارد.

۱۱۸. پژوهش ما اهمیتش از کجا است، چرا که به نظر میرسد فقط هر چیز جالب را یعنی هر چه را که بزرگ و مهم است، نابود میکند؟ (گویی که همه‌شان ساختمانهایی بودند، از آنها فقط تکه‌های سنگ و کلوخ مانده.) آنچه ما نابود میکنیم چیزی نیست جز خانه‌هایی مقوایی و ما زمین زبانی‌یی را که آنها رویش برپا شده‌اند صاف میکنیم.

۱۱۹. نتایج فلسفه ناپوشیده کردن این یا آن پرت و پلا و ورمهایی است که فهم در اثر برخورد سر به هوا با حدود و مرزهای زبان دچار آنها شده است. این ورمها باعث میشوند ارزش کشف را ببینیم.

۱۲۰. هنگامی که درباره‌ی زبان (واژه‌ها، جمله‌ها و غیره) سخن می‌گوییم باید با زبان روزمره سخن بگوییم. آیا این زبان برای آنچه می‌خواهیم بگوییم قدری زیادی زمخت و مادی نیست؟ پس چه طور باید زبان دیگری ساخت؟ - و چه عجیب است که اصلاً میتوانیم با زبانی که داریم کاری بکنیم!

برای توضیح من باید از زبان بلوغ یافته بهره گیرم (نه یک جور زبان تدارکی موقتی)؛ این خود نشان میدهد که من میتوانم فقط واقعیت‌های بیرونی درباره‌ی زبان اقامه کنم.

بله، اما در آن صورت این توضیحا چگونه میتوانند ما را راضی کنند؟ - خوب همین پرسشهای شما در این زبان شکل گرفتند، اگر چیزی برای پرسیدن بود، باید در این زبان بیان میشد!

و سواسهای شما بدفهمیها هستند.

پرسشهای شما به واژه‌ها برمیگردند؛ پس باید درباره‌ی واژه‌ها صحبت کنم.

میگویید: مسأله‌ی واژه نیست، بلکه معنای آن است، و شما فکر میکنید معنا هم چیزی است مثل واژه، هرچند متفاوت از آن هم هست. اینجا واژه، آنجا معنا. یکی پول، و یکی گاوی که با پول میخرید. (اما خلاف آن: پول، کاربرد آن).

۱۲۱. یکی ممکن است فکر کند: اگر فلسفه از کاربرد واژه‌ی «فلسفه» سخن میگوید باید یک فلسفه‌ی رده‌ی دوم وجود داشته باشد. اما چنین نیست: بلکه همانند مورد تلفظ نگاری است که به واژه‌ی «تلفظ نگاری» هم مثل بقیه میپردازد بدون این که به این ترتیب رده‌ی دوم شود.

۱۲۲. یک سرچشمه‌ی عمده‌ی ناتوانی ما در فهم آن است که دید روشنی از کاربرد واژه‌ها مان نداریم. - دستور زبان ما در این جور وضوح کمبود دارد. یک بازنمایی دارای وضوح درست همان فهمی را تولید میکند که عبارت از «دیدن پیوندها» است. اهمیت یافتن و ابداع موارد واسطه در همین است.

مفهوم بازنمایی دارای وضوح برای ما اهمیت بنیادی دارد. نشان ویژه‌ی شکل گزارشی که میدهیم، و شیوه‌ی نگرستن ما به چیزها است. (آیا این یک «جهانبینی» است؟).

۱۲۳. مسأله‌ی فلسفی این شکل را دارد: «نمیدانم از چه راهی باید بروم».

۱۲۴. فلسفه به هیچ رو نمیتواند در کاربرد بالفعل زبان دخالت کند؛ در آخر فقط میتواند آن را توصیف کند.

چون بنیانی هم به آن نمیتواند بدهد.
 همه چیز را همچنان که هست باقی میگذارد.
 ریاضیات را هم همچنان که هست باقی میگذارد و هیچ کشف ریاضی
 نمیتواند آن را پیش ببرد. «یک مسأله‌ی اصلی منطق ریاضی» برای ما
 مسأله‌ای است مثل مسایل دیگر ریاضی.

۱۲۵. کار فلسفه این نیست که به وسیله‌ی یک کشف ریاضی یا ریاضی -
 منطقی تضادی را حل کند، بل این که یافتن دیدی روشن از وضع ریاضیاتی
 را که باعث دردسر ما است امکانپذیر سازد: یعنی یافتن دیدی روشن از
 وضع امور پیش از حل تضاد. (و این بدین معنی نیست که داریم از کنار
 یک مشکل عبور میکنیم).

اینجا واقعیت بنیادی آن است که ما برای یک بازی قاعده‌هایی وضع
 میکنیم، فنی تعیین میکنیم، و آنگاه هنگامی که از آن قواعد پیروی
 میکنیم، میبینیم چیزها آن جور که فرض کرده بودیم از آب در نمیایند. و
 بنابراین ما گویی در قاعده‌های خودمان گیر افتاده‌ایم.
 این گیر افتادن در قاعده‌های خودمان آن چیزی است که میخواهیم
 بفهمیم (یعنی دید روشنی از آن به دست آوریم).

و این بر برداشت ما از منظوری داشتن روشنی میافکند. چون در این
 موارد چیزها غیر از آن جور که منظور ما بود، و پیش‌بینی کرده بودیم، از
 آب درمیایند. درست چیزی است که موقعی میگوییم که مثلاً تضادی پیدا
 میشود: «منظورم این نبود».

منزلت مدنی تضاد، یا منزلت آن در زندگی مدنی: مسأله‌ی فلسفی
 اینجاست.

۱۲۶. فلسفه فقط همه چیز را پیش روی ما قرار میدهد، و نه چیزی را

توضیح می‌دهد و نه چیزی را استنتاج میکند. - چون همه چیز آشکار در معرض دید است چیزی برای توضیح نمی‌ماند. چون مثلاً آنچه پنهان است برای ما هیچ جالب نیست.

همچنین میتوان نام «فلسفه» را به آنچه پیش از همه‌ی کشفها و ابداعهای تازه امکانپذیر است داد.

۱۲۷. کارفیلسوف عبارت است از گرد آوردن یادآورهای برای یک مقصود خاص.^۱

۱۲۸. اگر کسی میکوشید بر نهاده‌هایی در فلسفه پیش نهد، هرگز بحث کردن در آنها ممکن نمیشود، زیرا همه کس با آنها موافق میبود.

۱۲۹. جنبه‌هایی از چیزها که برای ما مهمتر از همه‌اند به دلیل سادگی و آشنایی‌شان پنهانند. (ممکن است کسی نتواند به چیزی توجه کند - چراکه همیشه پیش چشمهای اوست). آدمی اصلاً متوجه بنیادهای واقعی پرس‌وجوی خود نمیشود. مگر آن واقعیت زمانی توجه او را جلب کرده باشد. - و این یعنی: به چیزی که همینکه دیده شود از همه جالبتر و قدرتمندتر است نمیتوانیم متوجه شویم.

۱۳۰. بازیهای زبانی روشن و ساده‌ی ما بررسیهای تدارکی برای انتظام دادن آتی زبان نیستند - گویی که تخمینهای اولیه، با ندیده گرفتن اصطکاک و مقاومت هوا باشند، بلکه این بازیهای زبانی به عنوان موضوعهای مقایسه برقرار شده‌اند که مقصود از آنها روشنی افکندن بر واقعتهای زبان ما نه فقط از طریق مشابهتها بلکه نیز از طریق عدم تشابه‌ها است.^۲

۱. یعنی مسائلی فلسفی به مفهوم کهن آن از میان میروند و فقط این کار برای فیلسوف میماند. بندهای ۱۰۹ تا اینجا رویکردی جدید به فلسفه را نشان میدهند. م
۲. یعنی قصد ما ارائه‌ی نظریه‌ای جامع و شامل نیست که همه‌ی واقعتهای زبان را بعداً

۱۳۱. زیرا فقط در صورتی که الگورا به عنوان همانچه که هست ارائه کنیم، یعنی به عنوان موضوع مقایسه - به اصطلاح به عنوان یک میله‌ی اندازه‌گیری، نه یک پنداره‌ی پیش‌اندیشیده که واقعیت باید با آن انطباق داشته باشد - میتوانیم از نامناسب بودن یا تهی بودن گفته‌های خود پرهیز کنیم. (جزم‌گرایی‌ای که در فلسفه به آسانی دچار آن میشویم).

۱۳۲. میخواهیم در دانشی که از کاربرد زبان داریم نظمی برقرار سازیم: نظمی با در نظر داشتن هدفی خاص؛ یک امکان از میان امکانهای بسیار؛ نه یک نظم منحصر به فرد. برای این هدف همواره به تمایزهایی برجستگی خواهیم بخشید که شکلهای معمولی زبان ما به آسانی ما را وادار به ندیده‌گرفتنشان میکنند. این ممکن است باعث شود به نظر رسد که ما وظیفه‌ی خود را اصلاح زبان میدانیم.

این‌گونه اصلاح به مقصودهای عملی خاص، اصلاحی در اصطلاح‌شناسی ما که برای پیشگیری از بدفهمیها در عمل طرح شده، کاملاً امکان‌پذیر است. اما اینها مواردی نیستند که باید به آنها پردازیم. اغتشاشهایی که ما را مشغول میدارند هنگامی پیش می‌آیند که زبان مانند موتوری است که هرز بگردد [مثلاً در فلسفه]، نه هنگامی که کاری انجام میدهد [در زندگی].

۱۳۳. هدف ما پالودن یا تکمیل نظام قاعده‌های کاربرد واژه‌ها مان به شیوه‌های تاکنون نشنیده نیست.

چون روشنی‌یی که متوجه آن هستیم در واقع روشنی کامل است. اما این فقط بدان معنی است که مسایل فلسفی باید کاملاً ناپدید شوند. کشف واقعی کشفی است که مرا قادر به دست برداشتن از فلسفیدن

هنگامی که میخواهم این کار را بکنم سازد. - کشفی که به فلسفه آرامش دهد، تا دیگر مسایلی که خود آن را زیر پرسش میبرند آن را زجر ندهند. - به جای آن، اکنون روشی را، از طریق مثال، نشان میدهیم؛ و دنباله‌ی مثالها را میتوان قطع کرد. - مسایل حل میشوند (مشکلات برطرف میشوند)، نه یک مسأله‌ی منفرد.

یک روش فلسفی واحد وجود ندارد، هرچند روشهایی وجود دارند، مانند شیوه‌های درمانی متفاوت.

۱۳۴. بیایید این گزاره را بررسی کنیم: «چیزها این جور هستند». - چگونه میتوانم بگویم که این شکل عام گزاره است؟ - این خود نخست و پیش از هر چیز یک گزاره است، یک جمله‌ی فارسی، چراکه مبتدا و خبری دارد. اما این جمله چگونه به کار بسته میشود - البته منظور کار بست آن در زبان روزمره‌ی ما است. چراکه من آن را از آنجا و نه هیچ جای دیگر گرفته‌ام. مثلاً ممکن است بگوییم: «او موضوع خودش را برای من شرح داد و گفت چیزها این جوری هستند، و بنابراین او به یک پیش پرداخت نیاز دارد». پس تا اینجا میتوان گفت آن جمله به نمایندگی و به جای هر عبارتی، یعنی به عنوان یک طرحواره‌ی گزاره‌ای [به عنوان نمونه‌ی همه‌ی گزاره‌ها] به کار میرود، اما فقط به این دلیل که ساخت یک جمله فارسی را دارد^۱. به جای آن میشد گفت «موقعیت چنین است»، «اوضاع از این قرار است»، و غیره. همچنین اینجا ممکن است همچنان که در منطق نمادی معمول است فقط یک حرف، یک متغیر، را به کار گرفت. اما هیچکس حرف (P) را شکل عام گزاره‌ها نخواهد دانست^۲. تکرار کنم: «وضع این

۱. یعنی چون خودش هم یک جمله‌ی عادی است می‌تواند نقش الگو را ایفا کند. م

۲. در منطق نمادی P علامت گزاره است. ویتگشتاین میگوید باوجود این هیچکس P